

برنامه

۹۶۶

آنگ  
حضور

اجرا: پرویز شهبازی

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تاریخ اجرا: ۱۳ / ۳ / ۱۴۰۲

📌 مولانا جنبه‌های مختلف دیدِ غلط ما را در ذهن اصلاح می‌کند و می‌گوید، ما به خواب ذهن و خواب همانیدگی‌ها فرورفته‌ایم، مدت‌هاست که در ذهن خوابیده‌ایم، هم وقتش گذشته، هم خیلی دیر شده‌است، این موضوع در مورد تمام انسان‌ها صادق است، به‌غیر از آن‌هایی که از خواب ذهن بیدار شده‌اند.

📌 ما قبل از ورود به این جهان از جنس هشیاری ایزدی، امتداد خدا و بی‌فرم هستیم، عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از خودِ زندگی می‌گیریم، چون مرکز ما عدم است.

وقتی وارد این جهان می‌شویم استعدادی به‌نام فکر کردن در ما شکوفا می‌شود، به‌طوری که پنج حسمان را که شامل دیدن، شنیدن و غیره است را به‌کار می‌اندازیم، این پنج حس را با فکر کردن ترکیب کرده و چیزهای بیرونی را تجسم می‌کنیم و آن‌ها را در مرکزمان می‌گذاریم.

📌 همانیدن:

«همانیدن» یعنی به شکل فکری چیزها حس هویت تزریق کردن که در این حالت مرکز ما تبدیل به جسم می‌شود، ما دیگر با دید عدم نمی‌بینیم، بلکه برحسب آن چیزهایی که عینک دید ما شده‌اند می‌اندیشیم، پس دید ما عوض می‌شود، قبلاً هشیاری نظر داشتیم، الآن هشیاری جسمی پیدا کرده‌ایم و وارد یک فضای شده‌ایم که اسمش را «ذهنِ همانیده» گذاشته‌ایم و برکاتِ زندگی را از چیزهای مادی طلب می‌کنیم.

📌 همه چیزها آفل یعنی گذرا هستند، گذاشتن چیز گذرا در مرکز، به‌جای عدم که خودِ خدا یا زندگی است بسیار کار خطرناکی است، چون از همان ابتدا این چیزها شروع می‌کنند به از بین رفتن و هیجاناتی مثل ترس، خشم، رنجش و حسادت به ما دست می‌دهد.

📌 هیجان چگونه بوجود می‌آید؟

هیجان از اعمال فکر روی جسم به وجود می‌آید، هر همانیدنی با هیجان همراه است، برخی از این هیجانات واقعاً مضر هستند، مثل ترس و خشم که روی بدن ما اعمال می‌شوند و آن را خراب می‌کنند.

📌 پرده پندار چیست؟

در حالت همانیدن ما از زندگی قطع می‌شویم، قبلاً با مرکز عدم به زندگی وصل بودیم، الآن که چیزها به مرکز ما آمدند، در اثر پریدن از فکری به فکر دیگر، پرده‌ای به نام «پرده پندار» ایجاد می‌شود که مرکز عدم ما را می‌پوشاند.

📌 وقتی ما از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر می‌پریم یک تصویر ذهنی بوجود می‌آید که اسمش من‌ذهنی است، مولانا اسمش را خوابیدن در ذهن می‌گذارد، الآن می‌پرسد که چقدر می‌خواهیم در ذهن بخوابیم؟

چرا این سؤال را می‌کند؟ برای این که ما نیامدیم در ذهن بخوابیم، قرار بود مدت ۱۰ سال، ده سال با من‌ذهنی زندگی کنیم، بعداً دوباره مرکزمان را عدم کنیم و به خداوند وصل بشویم.

📌 ما با من‌ذهنی مرتب مقاومت می‌کنیم.

برای این که چیزی را که ذهنمان نشان می‌دهد به مرکزمان می‌آوریم، در نتیجه در ما مقاومت به وجود می‌آید، مقاومت کردن در مقابل چیزی که ذهن ما نشان می‌دهد، به این معناست که آن چیز برای ما مهم است، نمی‌توانیم از کنارش به راحتی رد شویم، با آن کار داریم و از آن چیزی می‌خواهیم.

📌 علت به وجود آمدن من‌ذهنی چیست؟

بافت ذهنی یا من‌ذهنی برای بقا یا باقی ماندن ما به وجود می‌آید تا در این جهان بتوانیم باقی بمانیم و نمیریم، ولی ما با من‌ذهنی با هر چیزی همانیده می‌شویم و فکر می‌کنیم اگر این همانیدگی‌ها تعدادشان زیاد باشد، زندگی ما هم زیاده‌تر می‌شود که این دید کاملاً غلط است.

✍ ما باید پیش خودمان به این استنباط و درک برسیم که من چون چیزها را مهم دانستم، آن‌ها به مرکز آمدند و از زندگی جدا شدم، ولی برای زندگی کردن حقیقی، باید دوباره به خداوند وصل بشوم، اگر چیزها مرکز من باشند، برحسب آن‌ها ببینم، هرچه آن‌ها زیاد می‌شوند، من از زندگی یا خداوند دورتر می‌شوم.

✍ با کار روی خودمان به تدریج متوجه می‌شویم با هر چیزی که همانیده شویم به ما درد می‌دهد، پس می‌توانیم هر چیزی مثل پول را داشته باشیم، ولی نمی‌توانیم با آن همانیده باشیم، بنابراین آن چیز اهمیتش را از دست می‌دهد، نه این‌که نخواهیم آن را داشته باشیم، نه؛ مثلاً بعد از این باز هم پول برایمان معتبر است، ولی دیگر مهم نیست و در برابرش مقاومت نمی‌کنیم؛ در نتیجه هشیاری ما که جذب آن شده بود، خودبه‌خود با این شناسایی جدا می‌شود.

✍ اگر من ذهنی داشته باشید نمی‌توانید فضا را باز کنید، چون من ذهنی فضا بند است و دائماً می‌خواهد با دید خودش چیزها را زیاد کند، فقط کافی است شما شناسایی کنید این چیزی که الآن فکرم به صورت وضعیت این لحظه نشان می‌دهد، مهم نیست؛ حتی اگر مربوط به پول، یا یک باور خاص، یا مربوط به پدر و مادرم و یا هر چیزی در بیرون که صورت مادی دارد و من می‌توانم تجسم کنم، این مهم نیست، بلکه فضاگشایی و مرکز عدم مهم است، یعنی من که جذب چیزها شده‌ام، باید از آن‌ها بیرون بیایم، برای این کار تسلیم می‌شوم تا آن چیزی که ذهنم در این لحظه نشان می‌دهد، به مرکز نیاید.

✍ مولانا می‌گوید، تو آمده‌ای به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شوی، می‌پرسم این یعنی چه؟ می‌گوید باید فضا را در اطراف آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد باز کنی، مقاومت نکنی، اتفاق این لحظه را قبل از قضاوت و رفتن به ذهن بپذیری، یعنی تسلیم شوی که این کار مرکزت را دوباره عدم می‌کند. باید آن قدر فضا را باز کنی که این فضای گشوده شده بی‌نهایت شود، به عبارت دیگر هیچ همانیدگی در مرکزت نماند، در این صورت تو از دردهای من ذهنی خلاص می‌شوی و به منظور یا مقصودی که به این جهان آمده‌ای، نایل می‌شوی، چون آمده‌ای تا هشیارانه به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شوی، اگر زیاد در ذهن بمانی، از این مقصود عقب می‌افتی یا اصلاً بدون این‌که به این منظور برسی، می‌میری و می‌روی.

✍ خداوند از جنس بی‌نهایت و ابدیت است. ابدیت یعنی خداوند هیچ موقع نمی‌میرد، همیشه جاوید است، بی‌نهایت یعنی این لحظه ابدی، خداوند فقط در این لحظه است، یا به عبارتی این لحظه خداوند است، ما هم طبق قانون الست چون از جنس او هستیم، باید هشیارانه در این لحظه به بی‌نهایت او زنده بشویم، چون با من‌ذهنی در زمان مجازی گذشته و آینده زندگی می‌کنیم، باید به این لحظه بیاییم و در این لحظه ساکن شویم، در این حالت از خواب ذهن بیدار شده و به بی‌نهایت و ابدیت او زنده می‌شویم.

✍ ما باید روا بداریم که همه انسان‌ها از خواب ذهن بیدار بشوند. ممکن است من‌ذهنی بگوید پس من باید این دانش را ببرم به مردم تحمیل کنم، به‌زور بگویم همه باید بیدار بشوید، زود باشید، نه، تو باید فقط روی خودت کار کنی، با ارتعاش زندگی می‌توانی روی دیگران اثر بگذاری، با بیداری خودت می‌توانی دیگران را بیدار کنی، پس روی خودت تمرکز کن و به دیگران کار نداشته باش.

✍ «چند خُسپیم؟ صبح است، صَلا، برخیزیم»

چقدر می‌خواهیم در ذهن بخوابیم؟  
صبح شده یعنی همیشه این لحظه است، باید از خواب ذهن بیدار شویم،  
صلا دعوت عمومی است، پس همه باید از خواب ذهن بیدار بشوند، ولی این بیداری تک‌به‌تک صورت می‌گیرد، هرکسی فقط باید روی خودش کار کند، باید از خواب برخیزیم و دیگر نخوابیم.  
برخیزیم چکار کنیم؟

«آبِ رحمت بستانیم و برآتش ریزیم»

در اثر فضاگشایی، رحمت ایزدی، آب حیات، وارد وجود ما می‌شود، آب حیات اثر شفابخشی دارد، ما می‌توانیم با این داروی شفابخش، آتش دردهایمان را خاموش کنیم و آن‌ها را شفا دهیم، برای این‌که الآن در یک وضعیتی زندگی می‌کنیم که اسمش خوابیدن در ذهن است و این کار برای ما مقدار زیادی آتش، یعنی درد به‌وجود آورده است.

چند خُسیم؟ صبح است، صَلا، برخیزیم  
آبِ رحمت بستانیم و بر آتش ریزیم  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

📌 یک اشتباه یا استنباط غلط این است که ما فکر می‌کنیم با من ذهنی می‌توانیم فضاگشایی کنیم، نه نمی‌توانید!

تا شما نرم نشوید، مقاومت و من می‌توانم را کنار نگذارید، هیچ پیشرفتی نمی‌کنید، باید تسلیم بشوید، جز تسلیم هیچ چیز دیگری پیش خداوند ارزش و اعتبار ندارد.

جز خضوع و بندگی و، اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

📌 این مطلب خیلی مهمی است و ما آن را با تمام وجود درک کردیم که با هر چیزی همانیده بشویم، یعنی اگر اجازه بدهیم ذهنمان یک چیزی را تجسم کند و آن را به مرکز ما بیاورد، حتماً درد ایجاد خواهد کرد، این یک مکانیزی است که به ما می‌گوید چیزها را به مرکزت نیاور، تا یواش یواش، هرچه زودتر به مقصود آمدنت برسی.

📌 بعد از هفتاد هشتاد سال که شما می‌میرید، برای خداوند مهم نیست که شما چقدر پول جمع کرده‌اید، یا چقدر عبادت کرده‌اید، چقدر این کار یا آن کار را انجام داده‌اید، برای خداوند فقط این مهم است که شما دوباره فضا را باز کنید به او زنده بشوید، برای این که ما برای این کار آمده‌ایم، پس مرتب باید فضاگشایی کنیم.

📌 وقتی در ذهن هستید، هشیاری جسمی دارید، ولی به تدریج با فضاگشایی فضای درون شما باز و منبسط می‌شود، هشیاری جسمی را با خروج از همانیدگی‌ها از دست می‌دهید و هشیاری نظر پیدا می‌کنید، با هشیاری نظر، ناظر ذهنتان می‌شوید.

اگر صبر کنید، عجله نداشته باشید، یک سال، دو سال روی خودتان کار کنید، یواش یواش فکرهایتان را می‌بینید، این حالت خودش به وجود می‌آید نباید عجله کنید، نباید بگویید من بیشتر یا بهتر از دیگران بلد هستم، چون این من ذهنی است، با این دید شما به جایی نمی‌رسید و من ذهنی قوی‌تر می‌شود.

📌 شناسایی این که چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد مهم نیستند، نباید به مرکزم بیایند و برحسب آن‌ها ببینم، پس باید مقاومتم را صفر کنم و برحسب خداوند ببینم، این همان «تعظیم خدا» است، درنتیجه عقل جزوی را کنار می‌گذارم و ذهنم را صفر می‌کنم و تسلیم خداوند می‌شوم.

چیست تعظیم خدا افراشتن؟

خویشتن را خوار و خاکی داشتن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

📌 وقتی دردها را شناسایی می‌کنید، می‌بینید دردها یکی‌یکی کوچک می‌شوند یا از بین می‌روند، چون شناسایی مساوی آزادی است، هرچه دردها کوچک‌تر می‌شوند یا همانیدگی‌ها از بین می‌روند، فضای درون شما وسیع‌تر می‌شود، به نظر می‌آید شما به‌عنوان هشیاری سوار هشیاری می‌شوید، قبلاً سوار جسم بودید، برحسب جسم فکر و عمل می‌کردید؛ درست مثل این که قبلاً با چیزها همانیده شدید، الآن دوباره با خود هشیاری، خود خداوند همانیده می‌شوید، درنتیجه یک همانش دیگری صورت می‌گیرد، الآن می‌بینید دیگر از جنس جسم نیستید، بلکه از جنس عدم، از جنس خلأ هستید؛ این کار باید در درون شما بدون من‌ذهنی صورت بگیرد.

📌 نفس یا من‌ذهنی که بدترین دشمن شماست، سبب می‌شود من‌های ذهنی دیگر روی شما اثر بگذارند، اگر دیگران روی شما اعمال کنترل می‌کنند، از طریق من‌ذهنی شماست، اگر من‌ذهنی در کار نباشد، یا صفر باشد، هیچ‌کس نمی‌تواند شما را کنترل کند.

📌 این مهم است یاد بگیرید که وقتی به‌سوی حضور می‌روید منظور این نیست که از یک وضعیت ذهنی به یک وضعیت ذهنی دیگر بروید.

✍ اگر شما شاد هستید بدون این که چیزی از بیرون سبب شادی شما بشود، این شادی بی سبب است، به وسیله سبب سازی ذهن نیست که شما خوشحال هستید، در ذهنتان فکر نمی کنید امروز پولم زیاد شده، پس خوشحال بشوم، در واقع شما بیرون از ذهن هستید، سبب سازی نمی کنید، ولی شاد هستید، شادی شما هیچ ربطی به چیزهای بیرونی ندارد، برای این که شما از جنس خداوند هستید، خداوند هم همیشه شاد است. این من ذهنی است که ناشاد است و غم را ارزش می داند.

✍ برنامه گنج حضور یک رسانه است که آموزش مولانا را در اختیار شما قرار می دهد، شما به کمک این مطالب عرفانی، روی خودتان کار می کنید و این دانش را در زندگی خود به کار می برید، بدون این که تحمیلی به شما بشود، این کار کمک به زندگی است.

✍ مولانا می گوید، اگر میل شدید یاد دادن به دیگران را دارید بدانید که این نوعی شهوت است، ما هم به کسی چیزی یاد نمی دهیم مگر این که از ما کمک بخواهد، در این حالت هم شخصاً او را هدایت نمی کنیم که این کار یا آن کار را انجام بده، بلکه باید همیشه در زندگی دیگران صنع را تشویق کنیم و به آن ها بگوییم در درون به خداوند وصل بشوید و از آفریدگاری او استفاده کنید.

✍ به نفع همه ماست که از خواب ذهن بیدار شویم، این را بدانید اگر فقط شما از خواب ذهن بیدار شوید و بقیه بیدار نشوند، آن ها نمی گذارند شما زندگی کنید.

بشریت باید فارغ از نوع رنگ، نژاد، مکان، زمان، دین و مذهب دست به دست هم بدهند و به همدیگر کمک کنند. تمام ادیان آمده اند که وحدت و یکی شدن با خدا را به ما آموزش بدهند، ولی دین ها تبدیل به مذهب شده اند، با هم اختلاف دارند و می ستیزند، هر کدام می گویند حق با ماست و شما کافر هستید! این اشتباه است، ما باید به عنوان انسان به همدیگر کمک کنیم و هیچ فرقی ندارد چه دینی داریم.



📖 همه ما یک هشیاری هستیم و همه وارد ذهن می‌شویم، با همانیده شدن مرکز ما جسم می‌شود، منتها نوع همانیدگی ما متفاوت است، در فرهنگ‌های مختلف من‌های ذهنی و همچنین باورها با همدیگر فرق دارند، ولی ما باورهایمان نیستیم، هشیاری و از جنس آلت هستیم، هر انسانی از جنس هشیاری آلت، از جنس خداست و باید این را درک کند که نباید هیچ همانیدگی در مرکزش باشد، پس هیچ باوری حق ندارد به مرکز ما بیاید.

📖 اگر بخواهیم واقعاً زمین را و یا خودمان را نجات بدهیم، همدیگر را نکشیم و زمین را منفجر نکنیم، پس باید به هم کمک کنیم و این را بدانیم که برحسب هرچیزی همانیده هستیم، باورهای ما هرچه هست، سیاسی، اجتماعی، شخصی، مذهبی مهم نیست، بیاییم آن‌ها را کنار بگذاریم و به همدیگر کمک کنیم، همانیدگی‌ها را از مرکزمان بزداییم و خانه دلمان را از نیک و بد ذهنی پاک کنیم تا تبدیل به احد یعنی یکتا و یگانه شویم.

خانه را من رُو فتم از نیک و بد

خانه‌ام پُر است از عشقِ احد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

📖 خداوندا، هرچه که این لحظه ذهنم نشان می‌دهد برای من مهم نیست، بلکه بهانه‌ای برای فضاگشایی و دیدن روی توست، باید آگاه باشم که مهم‌ترین کار برای من، عدم کردن مرکز و فضاگشایی، یعنی وحدت مجدد و یکی شدن با تو و اقرار به آلت است، این‌که عملاً و هشیارانه درک کنم که از جنس زندگی هستم.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

👉 خداوندا، من عاشق صنّع و آفریدگاری تو هستم، این لحظه می‌خواهم به کمک تو دست به آفریدگاری بزنم، بنابراین هر وضعیتی که ذهنم نشان می‌دهد بد یا خوب، شکر می‌کنم و صبر دارم.

من عاشق مصنوع، چیز ساخته‌شده که ذهنم نشان می‌دهد، نیستم و به مرکز نمی‌آورم چون اگر این‌گونه عمل کنم روی تو را می‌پوشانم و این کافری است.

عاشقِ صنّعِ توأم در شُکر و صبر  
عاشقِ مصنوعِ گی باشم چو گبر؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

👉 کسی که عاشق صنّع و آفریدگاری خداوند است، در این لحظه فرّ یا جلال و شکوه او را دارد، ولی اگر عاشق مصنوع، عاشق آن چیزی که ذهنش نشان می‌دهد بشود، با این کار روی او را می‌پوشاند و دیگر خداوند در زندگی‌اش نیست، در نتیجه کافر می‌شود.

عاشقِ صنّعِ خدا با فر بُود  
عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

👉 خوابِ نسیان چیست؟

خوابِ نسیان یا خوابِ فراموشی، در خوابِ ذهن بودن، از یک همانیدگی به همانیدگی دیگر پریدن و خدا را فراموش کردن است.

همه مردم در « خوابِ نسیان » هستند، ولی ما نمی‌دانستیم که باید با فضاگشایی مرکز را عدم می‌کردیم و خداوند را به مرکزمان می‌آوردیم.

مردم از ترس از دست دادنِ وسایل خانه‌شان شب نمی‌خوابند، اما چگونه در ذهن به خواب فرورفته‌اند و هشیاری‌شان که توسط من‌ذهنی دزدیده می‌شود، هیچ ترسی از آن ندارند و همچنان در خوابِ ذهن به زندگی ادامه می‌دهند.

خواب چون در می‌رمد از بیمِ دل  
خوابِ نسیان کی بُود با بیمِ حَلَق؟  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰

هرموقع یک چیزی را به مرکزمان می‌آوریم از طرف خداوند مورد مؤاخذه قرار می‌گیریم، یعنی اگر یک همانیدگی که ذهنمان نشان می‌دهد به‌جای عدم به مرکزمان بیاید، باید هزینه بپردازیم، گاهی این هزینه به‌صورت درد است، آیه قرآن شاهد بر این است که نسیان گناه است، یعنی ما حق نداریم خداوند را فراموش کنیم و چیزها را در مرکزمان بگذاریم.

لَا تُؤَاخِذْ إِنْ نَسِينَا شِدَّ گَواهِ  
که بُود نسیان به وجهی هم گناه  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱

«...رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا...»

«...ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن...»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶

استکمال تعظیم:

استکمال تعظیم یعنی مرتب فضاگشایی کنیم و هرچه بیشتر زندگی‌مان را تحت اداره خرد زندگی درآوریم.

مردم کار کردن روی خود را به‌طور کامل انجام نمی‌دهند. یک مدتی به برنامه گنج حضور گوش می‌دهند و روی خودشان کار می‌کنند می‌گویند همین کافی است، دیگر مسائلمان حل شد، پس من ذهنی را نگه می‌دارند و با آن دوستی می‌کنند، درحالی‌که تا زنده هستیم باید به کار روی خودمان ادامه بدهیم، در غیر این صورت دوباره من ذهنی خودش را می‌بافد و بالا می‌آید.

زان که استکمال تعظیم او نکرد

ورنه نسیان درنیوردی نبرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲

استکمال: به کمال رساندن، کامل کردن، تمام کردن

👉 عده زیادی از مردم ناآگاهانه زندگی‌شان را خراب می‌کنند، درواقع در خواب ذهن هستند، آن‌ها نمی‌دانند باید با فضاگشایی مرکزشان را عدم کنند و چیزهایی را که ذهنشان نشان می‌دهد به مرکزشان نیاورند.

همچنین مردم مرتب ناله و شکایت می‌کنند، فکر می‌کنند که خداوند یک انسانی در آسمان است که اگر ناله کنند، ناله‌های آن‌ها را می‌شنود و رحمش بیشتر می‌شود! نه، هرچه بیشتر آه و ناله کنید، معنی‌اش این است که بیشتر چیزها را به مرکزتان می‌آورید، درنتیجه وضعتان خراب‌تر می‌شود.

👉 خداوند لطیف است، ولی از آغاز قوانین خودش را اجرا می‌کند، یعنی اگر چیزی را به مرکزتان بیاورید، ضرر می‌کنید،

پس شما فضا را باز کنید و مانند خداوند نهان شوید، چون خداوند از دیدها پنهان است و با چشم سر دیده نمی‌شود، شما به‌عنوان امتداد خدا باید این فهم و درک را داشته باشید که در سروصدا و غوغای ذهن و افکار همانیده من‌های ذهنی مشارکت نکنید.

در این جهان صدای حضور را خیلی کم می‌شنویم، فقط سروصدا و هیاهوی من‌های ذهنی شنیده می‌شود.

چه لطیفی و، ز آغاز چنان جباری

چه نهانی و عجب این‌که در این غوغایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

📌 در این لحظه اگر آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد را به مرکزتان بیاورید و اداره امورتان را دست من‌ذهنی بسپارید، دست قضا یا خداوند نسپارید، دارید با قضا یا خداوند ستیزه می‌کنید. مولانا می‌گوید ای کسی که من‌ذهنی داری، مرتب واکنش نشان می‌دهی، نرم باش، با قضا ستیزه نکن، قضا را باز کن تا قضا هم با تو ستیزه نکند.

من‌ذهنی تند و تیز است. ممکن است بگویید من همه‌چیز را می‌فهمم، در صورتی که به هر سروصدایی حساس و تند و تیز هستید، هم تندتند فکر می‌کنید، هم تیز جواب مردم را داده و واکنش نشان می‌دهید، این کار درست نیست. شما باید قضا را باز کنید تا آرام‌آرام تبدیل شوید.

با قضا پنجه مَزَن ای تند و تیز  
تا نگیرد هم قضا با تو ستیز  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰

📌 اگر شما یک جسم یا یک باورِ وُلو مذهبی را به مرکزتان بیاورید و هشیاری جسمی پیدا کنید و فکر کنید که دارید در راه خدا کار می‌کنید، این کار کردن در راه خدا نیست.

باید آگاه باشیم که خداوند استعداد «پنجه زدن با قضا» که همان فضاگشایی و عدم کردنِ مرکز است را به ما داده‌است.

با قضا پنجه زدن نَبُود جهاد  
زآنکه این را هم قضا بر ما نهاد  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۶

✍ شما باید فضا را باز کنید و در پیشگاه حکم حق مثل مُرده‌ها تسلیم شوید، یعنی باید من‌ذهنی‌تان در پیشگاه حکم حق مُرده و صفر باشد و حکم قضا و خرد زندگی حتماً از طریق فضای گشوده‌شده به فکر و عملتان بریزد، نه این‌که با من‌ذهنی فکر و عمل کنید؛ تا زخم، ضربه یا تنبیه از جانب گشاینده صبح‌ها و صاحب بامدادان که خداوند است به شما نرسد.

مُرده باید بود پیشِ حکمِ حق  
تا نیاید زخم، از رَبُّ الفَلَقِ  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱

✍ مولانا می‌گوید ای انسان، با چیزی همانیده نشو، چیزی را که ذهنت نشان می‌دهد به مرکزت نیاور و مرکزت را عدم کن، فضا را باز کن، سر زندگی و عقل اصلی خودت را ارائه کن. این عقل هیچ اِشکالی ندارد. از بیرون کمک نیاور.

چند روز جهد و کوشش کن، خودت را از سر من‌ذهنی و همانیدگی‌ها خلاص کن. بیدار شو، بیدار بمان و بقیه عمر را بخند، اگر ما نمی‌خندیم به این دلیل است که هنوز با همانیدگی‌ها زندگی می‌کنیم.

سر، شکسته نیست، این سر را مَبند  
یک دو روزی جهد کن، باقی بخند  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۸

✍ امکان ندارد کسی ایمان و طاعت واقعی داشته باشد، مرکزش را عدم کند و تسلیم شود و این شخص درد ایجاد کرده یا ضرر کرده باشد.

کافر من، گر زیان کرده‌ست کس  
در ره ایمان و طاعت، یک نَفَس  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۷

همین‌که پست و کوچک شوید و شناسایی و اقرار کنید که واقعاً درد دارید و به کمک زندگی احتیاج دارید، دواي زندگی آن‌جا می‌آید، ولی اگر با پندار کمال بگوئید من ایرادی ندارم و از همه بهتر هستم، دوا و آب رحمت نمی‌آید.

اگر می‌خواهی زندگی به تو آب رحمت بدهد، من‌ذهنی را کوچک کن، پست شو، به‌صورت من‌ذهنی بالا نیا، آن موقع شراب رحمت را می‌خوری و مست زندگی، مست خدا و شادی بی‌سبب می‌شوی.

هر کجا دردی، دوا آنجا رود  
هر کجا پستی‌ست، آب آنجا دود

آب رحمت بایدت، رو پست شو  
وآنگهان خور خمر رحمت، مست شو  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۱-۱۹۳۰

آیا رحمت خداوند فقط یک لحظه هست؟ خیر، این لحظه رحمت، لحظه بعد رحمت، لحظه بعد هم رحمت است، می‌گویند «رحمت اندر رحمت آمد تا به سر»، یعنی همیشه تا وقتی که کاملاً به زندگی زنده و تبدیل شوی، در تمام زندگی‌ات، در این جهان و بعد از این جهان، به یک رحمت بسنده نکن، مرتب باید این راه را ادامه دهی تا به زندگی زنده شوی.

رحمت ایزدی پولی است و هزینه دارد؟ خیر.

زندگی به‌خاطر مکان، زمان، دین، مذهب، رنگ و نوع آدم‌ها تبعیض قائل می‌شود؟ خیر، برای هر انسانی رحمت بعد از رحمت است.

ما فکرهای لُق می‌کنیم، می‌گوییم نمی‌دانم خدا چه دشمنی با ما دارد؟ در صورتی‌که خداوند استثناً قائل نمی‌شود، اگر رحمت را نمی‌گیری، خودت اشکال داری، به اشکالت اقرار کن.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۲

گاهی ما در این لحظه به الست، مرکز عدم و فضای گشوده شده اقرار می‌کنیم، چند لحظه رعایت می‌کنیم، ولی دوباره به ذهن برمی‌گردیم و به عهدمان وفا نمی‌کنیم؛ آن موقع من ذهنی به ما می‌گوید دیدی عهدت را شکستی! اما زندگی می‌گوید من می‌دانم که تو عهدت سُست است، در توبه و میثاق سست هستی، تو را می‌شناسم، اما اصلاً به کار تو نگاه نمی‌کنم، من رحمتم پر است و هر لحظه می‌خواهم به تو کمک کنم.

هیچ موقع فکر نکنید که زندگی به خاطر گناهان زیادی که داشته‌ایم به ما توجه ندارد، کمکمان نمی‌کند و شرابش را به ما نمی‌دهد؛ نه، این‌طور نیست.

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کارِ توست  
ای تو اندر توبه و میثاق، سُست

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم  
رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا  
از گرم، این دم چو می‌خوانی مرا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰-۳۱۵۸

ما در من ذهنی کینه داریم و گذشته را فراموش نمی‌کنیم، فکر می‌کنیم زندگی هم با ما به همین شکل رفتار می‌کند، درحالی‌که طرز فکر خودمان در من ذهنی که توأم با کینه، دشمنی و انتقام‌جویی است را نباید به زندگی یا خداوند نسبت بدهیم.

شما به‌عنوان یک پزشک به خودتان نگاه کنید، اگر حالتان گرفته شده و بدحال هستید، حتماً یک همانیدگی در بیرون شما را بدحال کرده، خداوند نکرده‌است؛ این رحمت خداوند نیست، این شما هستید که اجازه می‌دهید چیزی را که ذهنتان نشان می‌دهد به مرکزتان بیاید، شهوتش را داشته باشید و وقتی نیست بدحال شوید، شما باید تصمیم بگیرید که این کار را نکنید!



👉 ابیات مولانا طرز فکر من ذهنی را باطل و طرز فکر جدیدی، برحسب عدم به شما می‌دهد. من ذهنی می‌گویم هرچیز زیبایی که دیدم، باید با آن همانیده شوم و مال من شود، نه! خیلی چیزهای زیبا را در ویتترین مغازه می‌بینیم، خیلی هم خوشمان می‌آید، ولی راهنمان را می‌کشیم و می‌رویم، می‌خواهیم بخیریم؟ نه، خیلی هم قشنگ است، ولی نمی‌خواهیم داشته باشیم، چه برسد که با آن همانیده شویم.

چیزهایی مثل مقام، قدرت سیاسی، معنوی، مذهبی یا هر قدرتی که ذهن خوب نشان می‌دهد باقی نمی‌ماند و خواهد رفت، اگر برای مهم باشند، همیشه غمگین خواهی بود.

اگر شما ذهناً عاشق آدمی شده و با او همانیده شوید، وقتی او تغییر می‌کند، تغییراتش روی شما اثر می‌گذارد، نمی‌گذارد زندگی کنید، وقتی هم می‌رود شما تقریباً می‌میرید و زنده می‌شوید و مدت‌ها به او فکر می‌کنید.

👉 ما از جمع تقلید می‌کنیم، چون برای من ذهنی تقلید از جمع حس امنیت پوشالی می‌آورد و نمی‌داند این پوشالی است. تقلید از جمع حس دانش و دانندگی هم می‌آورد؛ ما می‌گوییم یک میلیون نفر این طوری فکر می‌کنند، پس این فکر باید درست باشد، یا یک رفتار خاصی می‌کنند که اصلاً نمی‌دانیم چه رفتاری است و نمی‌پرسیم یعنی چه، ولی ما هم آن رفتار را انجام می‌دهیم.

مولانا می‌گوید از بی‌حاصلان تقلید نکنید؛ زیرا تقلید از بی‌حاصلان نمی‌گذارد ما بیدار شویم و از خطری که ما را تهدید می‌کند، آگاه شویم.

«بی‌حاصلان» کسانی هستند که من ذهنی دارند و مرتب چیزی را که ذهنشان نشان می‌دهد، به مرکزشان می‌آورند و برحسب چیزها فکر می‌کنند.

اگر می‌خواهید بیدار شوید، احتیاج به خلوت دارید. خلوت یعنی پناه بردن به جایی تا بتوانید خودتان را از نفوذ قرین‌های مخرب و من‌های ذهنی پنهان کرده و از آن‌ها تقلید نکنید.

👉 تقلید کورکورانه چیست؟

گاهی ما حرکاتی را تکرار می‌کنیم و حرف‌هایی را می‌زنیم که از صاحب آن باورها هم بهتر این کارها را انجام می‌دهیم، بدون این‌که معنی‌اش را بدانیم.

شما مراقب و هشیار باشید از کسی باوری را قبول نکنید یا تقلید کورکورانه نکنید، اگر هم می‌پرسید از مولانا بپرسید، نه این‌که از جمع تقلید کنید. آنچه جمع به آن معتقدند، احتمال این‌که غلط باشد زیاد است.

آیا شما در راه زنده شدن به زندگی به جمع نگاه می‌کنید؟ آن‌ها یک چیزی را می‌گویند و شما همین‌طور تکرار می‌کنید؟ مخصوصاً از من‌های ذهنی و کسانی که پر از درد هستند تقلید می‌کنید؟

مر مرا تقلیدشان بر باد داد

که دو صد لعنت بر آن تقلید باد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۳

👉 اگر شما هنوز من‌ذهنی دارید و می‌خواهید کمک بگیرید، باید از یاران خوش کمک بگیرید؛ یارانی که فضاگشا هستند و به زندگی زنده هستند، مرکزشان عدم شده و همانیدگی‌هایشان را شناسایی می‌کنند، می‌خواهند از خواب برخیزند و دارند روی خودشان کار می‌کنند، باید قرین آن‌ها بشوید تا عکس دل آن‌ها به شما بزند. ما باید از بزرگان و «یاران خوش» مثل مولانا تقلید کنیم.

وقتی مولانا می‌خوانید دلتان شاد می‌شود، فضا گشوده می‌شود، این شادی تأثیرپذیری از مولاناست، اگر این حالت دائمی باشد و بدون خواندن مولانا باز هم فضای درونتان گشوده باشد، این یعنی شما وصل شده‌اید. رحمت ایزدی پیاپی می‌آید، برای این‌که دیگر شما فضا را نمی‌بندید.

ما نباید از مولانا و انسان‌هایی که روی خودشان کار می‌کنند، یک لحظه هم جدا شویم. مولانا می‌گوید از صدف جدا نشو، هنوز در نشده‌ای، هنوز به‌طور کامل یا به‌قدر کافی به زندگی زنده نشده‌ای.

عکس، چندان باید از یاران خوش

که شوی از بحر بی عکس، آب کش

عکس، گاؤل زد، تو آن تقلید دان  
چون پیایی شد، شود تحقیق آن

تا نشد تحقیق، از یاران مبر  
از صدف مگسل، نگشت آن قطره، در  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۸-۵۶۶

👉 جمع روی شما اثر می‌گذارد. افراد از جمع من‌های ذهنی با توهم می‌دانم حس امنیت کاذب می‌گیرند. حس امنیت یکی از آن چیزهایی است که ما باید از مرکز عدم بگیریم. حس امنیت باید از زندگی باشد، واقعی باشد و موقعی محقق می‌شود که شما با تغییر و کم و زیاد شدن همانیدگی‌هایتان نه بترسید و نه خوشحال شوید، در این صورت من‌ذهنی‌تان ضعیف شده، دیگر برحسب من‌ذهنی یا چیزها فکر و عمل نمی‌کنید.

👉 اگر می‌خواهی چشم، عقل و گوشت صاف شود، یعنی برحسب عدم و زندگی ببیند و بشنود و از طریق شما حرف بزند؛ چیزی را که ذهنت نشان می‌دهد به مرکزت نیاور.

وقتی چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد به مرکزمان می‌آید، برحسب آن فکر و عمل می‌کنیم و دچار شهوت و حرص آن می‌شویم.

صاف خواهی چشم و عقل و سمع را  
بردان تو پرده‌های طمع را  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۹

سمع: گوش

طمع: حرص، آز

👉 مردم به این علت راه را گم کرده‌اند که از فضاگشایی و عدم کردن مرکز می‌ترسند. آن‌ها می‌ترسند مرکزشان را عدم کنند؛ چون عادت کرده‌اند مرکزشان جسم باشد. تنها پناه ما همین عدم کردن مرکز است.

جمله عالم زین غلط کردند راه

کز عَدَم ترسند و، آن آمد پناه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

👉 عوان یا مأمور همان من‌ذهنی در مرکز ما است که با هم‌هویت شدن اقتضای شهوت دارد؛ می‌خواهد چیزها را زیاد کند و اگر نتواند زیاد کند هم با خودش و هم با دیگران و با کسانی که نمی‌گذارند همانیدگی‌ها را زیاد کند دشمن می‌شود، مثلاً از انسان‌ها توقع پیدا می‌کند، می‌رنجد، خشمگین می‌شود و دردهای مختلفی مثل حسادت، خشم، ترس، اضطراب و استرس را به‌وجود می‌آورد.

زان عَوَانِ مُقْتَضَى که شهوت است

دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴

عَوَان: داروغه، مأمور

مُقْتَضَى: اقتضاکننده

👉 اگر کسی به مولانا درست گوش بدهد، آن‌قدر ایراد در خودش می‌بیند که دیگر مجال پیدا نمی‌کند به دیگران برسد. همه را رها می‌کند، می‌گوید بهتر است من روی خودم کار کنم و در هر مقام و شغلی که هستم باید نواقص خودم را رفع کنم.

گذشته و آینده یعنی من‌ذهنی و همانیدگی‌ها. همین‌که ما همانیده می‌شویم، به زمان مجازی گذشته و آینده می‌رویم، درواقع یک داستان می‌شویم که با آن همانیده هستیم و این داستان دارد می‌رود در آینده بلکه به‌صورت مجازی به‌ثمر برسد.

هر انسانی از داستان‌های به‌ثمرنرسیده زندگی‌اش ناراضی است، چرا؟ برای این‌که تا به حال از همانیدگی‌ها زندگی می‌خواسته، از مجاز زندگی می‌خواسته و هیچ موقع مرکزش را عدم نکرده‌است.

ما پارک کنترل چیده‌ایم، می‌گوییم همسر، فرزند و دوست ما همه باید آن‌طور که من می‌گویم عمل کنند، مولانا می‌گوید در این لحظه مرکزت را عدم کن، بگو «نمی‌دانم» آن‌گاه صنوع ایزدی همه این همانیدگی‌ها را به‌هم می‌ریزد و فکر دیروز و فردا، یعنی گذشته و آینده را از مرکزت جارو می‌کند و می‌برد.

کجاست ساقی جان؟ تا به‌هم زَند ما را  
بروبد از دل ما فکرِ دی و فردا را  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۳

دی: دیروز

وقتی چیزی به مرکزمان می‌آید ما صید می‌شویم، در حبس آن می‌آفتیم و از درست زندگی کردن محروم می‌شویم. مولانا می‌پرسد در این کائنات آیا باشنده دیگری هم وجود دارد مثل ما احمق باشد که خودش خودش را صید کند؟

در زمانه صاحب دمی بُود؟  
همچو ما احمق که صید خود کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

👉 ما برای چه چیزی باید زحمت بکشیم؟ چه چیزی را باید صید کنیم؟ عشق را. عشق یعنی چه؟ عشق وحدت و پیوستن مجدد به زندگی است. عشق قرین شدن با زندگی و خداوند است. ما به عنوان من‌ذهنی، به عنوان یک شخص نمی‌توانیم عشق را به دام بیندازیم. نمی‌شود ما هر لحظه یک جسم را به مرکزمان بیاوریم، به عنوان من‌ذهنی بلند شویم، بگوییم من می‌خواهم عشق را شکار کنم، با خدا یکی شوم، عشق را به دست بیاورم؛ عشق به دست نمی‌آید، ما باید شکار او بشویم.

آنکه ارزد صید را، عشق است و بس  
لیک او کی گنجد اندر دام کس؟  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹

👉 بیرون آدم‌ها مجلل و باشکوه است. همانیدگی‌هایی مثل خانه بزرگ، مقام، آدم‌های مختلف که اطرافشان هست، دوست‌های ظاهری که به خاطر پول دورشان جمع شده‌اند، تأیید و توجه مردم به خاطر همانیدگی‌ها، این‌ها مانند قبر یا گور کافران پر از جلال و شکوه است اما درون این آدم‌ها چه؟ درون‌شان پر از قهر خداست، پر از درد، پر از همانیدگی، پر از حس ناخوشبختی است. شما این‌طوری نباشید.

همچو گور کافران، بیرون حُلل  
اندرون، قهر خدا عَزَّوَجَلَّ  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷

حُلل: زیورها، پیرایه‌ها، جمع حُلّه  
عَزَّوَجَلَّ: گرمی و بزرگ است، از صفات خداوند

👉 زندگی کردن در من‌ذهنی، همراه با قبض‌های زیادی خواهد بود، زیرا خداوند فقط از این طریق می‌تواند اشکال ما را نشان دهد.

این قبض‌ها به صلاح ماست، چون به ما پیغام داده و اشکال و عیبی را در ما نشان می‌دهند، بنابراین ناله نمی‌کنیم و عصبانی نمی‌شویم، بلکه مسئولیت خود را می‌پذیریم و با فضاگشایی و تأمل چاره آن قبض را می‌کنیم.

چونکه قبضی آیدت ای راهرو  
آن صلاحِ توست، آتش دل مشو  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج  
آتش دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال

زندگی شما را به این علت منقبض می‌کند تا متوجه شوید که نباید چیزهای ذهنی را به مرکزتان بیاورید، بنابراین در بیرون دنبال علت قبض نباشید، مثلاً نگوئید اگر همسر این حرف را نمی‌زد من عصبانی نمی‌شدم.

این اتفاق را نیز قضا پیش آورده که شما با حرف همسرتان ناراحت و منقبض شوید، تا خداوند در درون به شما پیغام بدهد که دارید غلط عمل می‌کنید، اگر منقبض شوید و منقبض بمانید، زندگی نمی‌تواند شما را در خانه دلتان پیدا کند و بنابراین پیغامش را نمی‌گیرد.

لیک حاضر باش در خود، ای فتی  
تا به خانه او بیاید مر تو را

ورنه خلعت را برد او بازپس  
که نیابیدم به خانه هیچ کس  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳-۱۶۴۴  
فتی: جوان مرد

خلعت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

تن ما مثل یک مهمانخانه است و چیزی که ذهن ما نشان می‌دهد مهمان ماست. هر لحظه یک مهمان توسط قضای الهی فرستاده می‌شود که همان چیزی است که احتیاج داریم، باید فضا را باز کنیم و از آن پذیرایی کنیم، اگر از آن مهمان پذیرایی نکنیم، یعنی چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد را

به مرکزمان بیاوریم و برحسب آن‌ها فکر و عمل کنیم، پیغام را نمی‌گیریم و همچنین نباید بگوییم این آمد و ماند در گردنم، اگر به مرکزمان بیاید، می‌گوییم این به مرکز آمد و حال را خراب کرده، چکار کنم؟

هست مهمانخانه این تن ای جوان  
هر صباحی صیف نو آید دوان

هین مگو کین ماند اندر گردنم  
که هم اکنون باز پَرَد در عَدَم

هر چه آید از جهان غیب‌وَش  
در دلت صیف‌ست، او را دار خُوش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴-۳۶۴۶

صیف: مهمان

🔥 به حضور زنده شدن به این سادگی که شما فکر می‌کنید نیست. کسی نمی‌تواند یک دعا بخواند تا شما فوراً به حضور زنده شوید. شما باید حواستان به خودتان باشد، دائماً عمل کنید، اشتباه کنید، می‌بینید یک بار می‌توانید، یک بار نمی‌توانید، ولی یواش‌یواش متوجه می‌شوید که می‌توانید. بهترین راه همین است و راه دیگری نیست.

🔥 «بی‌مرادی راهنمای بهشت است»

وقتی بی‌مراد شدید خوشحال شوید، چون زندگی می‌خواهد با این بی‌مرادی به شما پیغام بدهد تا متوجه شوید که دارید یک کار غلط می‌کنید.

ذهن از بی‌مرادی خوشش نمی‌آید، ولی شما خودتان به‌عنوان زندگی می‌دانید که باید فضا را باز کنید و پیغام را بگیرید.



عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش  
با خبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت  
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِیْ خُوشِ سِرْشَت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶-۴۴۶۷

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

👉 مطمئن باشید هر ارتعاشی که جنسِ مرکز شما به جهان می‌فرستد و هر فکر و عملی که می‌کنید، همان را می‌گیرید، چون این جهان مثل کوه است و انعکاسش به شما برمی‌گردد.

مثلاً اگر شما نفرین، غم و انرژی من‌ذهنی را به جهان می‌فرستید، همان را از جهان می‌گیرید.

شما ممکن است بگویید من خیلی کار خیر انجام دادم، ولی آخرسر بدبخت شدم؛ علتش این است که شاید این کار را با هشیاری جسمی همراه با تکبر و غرور انجام دادید و می‌خواستید خودتان را نشان دهید، بنابراین هیچ فایده‌ای نداشت.

یک موقع شما با مرکز عدم و من‌ذهنی صفر احسان می‌کنید و زمانی هم با من‌ذهنی این کار را می‌کنید، این دوتا با هم خیلی فرق دارند و انعکاسشان به شما برمی‌گردد.

این جهان کوه است و فعل ما ندا

سوی ما آید نداها را صدا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵

👉 اگر کسی فضا را باز کرده و از جنس زندگی باشد، به انسان‌هایی مثل مولانا بدی نمی‌کند، و یا سر راه انسان‌هایی که روی خودشان کار می‌کنند نمی‌ایستد، مقررات من‌ذهنی را جاری نکرده، کنترل نمی‌کند، بر دیگران سلطه ندارد و مدام روی خودش کار می‌کند.

اما اگر کسی به انسان‌هایی مثل مولانا بدی کند، درواقع دارد به خودش بدی می‌کند.

ای زده بر بیخودان تو ذوالفقار  
بر تن خود می‌زنی آن، هوش دار  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۳۸

👉 اگر کسی به خاطر همانیدگی و درد زیاد منقبض شده‌است و درعین حال می‌خواهد دنیا را اصلاح کند، دراین صورت وای به حال او و وای به حال دنیا. چون چنین شخصی همانند گرگی است که می‌خواهد بدرد و تخریب کند.

ای دریده پوستین یوسفان  
گرگ برخیزی از این خواب گران  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۶۲

👉 کسی که مرکزش جسم است، درواقع دارد به خودش و به دیگران ظلم می‌کند، چون روا نیست مرکز ما جسم باشد.

مولانا می‌گوید ای کسی که درد به جهان می‌فرستی، چگونه خوشحال و خوشدلی؟ فکر نمی‌کنی که این دردها به تو برخواهد گشت؟!

ای تو کرده ظلم‌ها، چون خوشدلی؟  
از تقاضای مکافی غافل؟  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۰۲  
مکافی: مکافات دهنده

👉 از نظر مولانا اقرار به اشتباه خیلی مهم است، چون بلافاصله مرکزمان را عدم می‌کنیم و تعظیم خدا را به‌جا می‌آوریم.

به محض این‌که ناظر ذهنمان شویم، یادمان می‌آید که ما همانیده شده‌ایم، از طریق همانیدگی فکر و عمل کرده و درد ایجاد کرده‌ایم، دردها را ذخیره و برحسب درد عمل کرده‌ایم، بنابراین اقرار به اشتباه می‌کنیم و می‌گوییم از حالا به بعد مرکز را عدم می‌کنم و با فضاگشایی عقل من ذهنی را ناکار می‌کنم و از اثر می‌اندازم و اجازه نمی‌دهم چیزی که ذهن نشان می‌دهد به مرکز بیاید.

👉 پرده غفلت چیست؟

پرده غفلت یعنی از یک فکر به فکر دیگر پریدن، اگر پرده غفلت جلوی شما را گرفته و نمی‌دانید چه اشتباهی کرده‌اید، مولانا می‌گوید حداقل بدانید که این بلاها را خودتان سر خودتان آورده‌اید.

آموزش‌های مولانا ما را از شر ملامت و حس عدم مسئولیت رها می‌کند، چون یک دید غلط در ما هست که می‌گوییم دیگران مرا به این روز انداخته‌اند و بنابراین دیگران هم باید من را نجات بدهند، پس دچار این جبر می‌شویم که کاری از دست ما بر نمی‌آید، در نتیجه عوض نمی‌شویم و فکر می‌کنیم باید به ناچار با این وضعیت بسازیم، درحالی‌که همه کارها از دست خود ما بر می‌آید و از دست هیچ‌کس کاری ساخته نیست.

👉 اگر غمی برای شما پیش آمد، به هیچ‌کس تهمت نزنید، بلکه به خودتان برگردید و با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، درونتان را کارگاه زندگی کنید، یعنی به اشتباه خود اقرار کرده و با عذرخواهی حقیقی فضا را باز کنید، نه این‌که فقط در ذهن بگویید «بله تقصیر من است.»

پس تو را هر غم که پیش آید ز دزد

بر کسی تهمت منه، بر خویش گرد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۱۳

📖 مولانا می‌گوید شما کی یک جسم یا یک درد را به مرکزتان آوردید و شر و بدی به‌وجود نیامد؟ دلتان نگرفت و در بیرون درد به‌وجود نیامد و کارتان در بیرون خراب نشد؟

هرموقع یک چیز ذهنی به مرکزمان می‌آید، جفّ القلم انعکاس آن را در بیرون می‌نویسد که حتماً بد است و زندگی‌مان در بیرون یک جوری خراب می‌شود.

گی کزی کردی و گی کردی تو شرّ  
که ندیدی لایقش در پی اثر؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۵۸

📖 مولانا می‌گوید اگر شما فضا را باز و مرکز را عدم کرده و به‌خاطر خدا کار کنید، حتماً اثر خوب و انعکاس زیبایی آن را در بیرون می‌بینید.

نتیجه فکر و عمل با فضاگشایی در بیرون یک چیز زیبایی می‌شود که درد ندارد.

گی فرستادی دمی بر آسمان

نیکی، کز پی نیامد مثل آن؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۵۹

📖 ما از من‌های ذهنی تقلید نمی‌کنیم، چون ما را به مُردار من‌ذهنی خواهند کشید و در آن‌جا باید مانند کرکس از لاشه حیوانات بخوریم،

یعنی به‌جای خلاقیت، آرامش و شادی بی‌سبب زندگی، از غذاهای پوسیده همانندگی که ارزش غذایی ندارند می‌خوریم تا بتوانیم یک تأیید و توجه و دیده‌شدنی به‌دست بیاوریم.

دید خود مگذار از دیدِ خسان

که به مُردارت گشند این کرکسان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸۹

👉 مولانا می‌گوید اگر حتی یک بار همانیدگی را به مرکز بیاوریم و برحسب آن فکر و عمل کنیم، این تخم بدیست که خدا آن را می‌رویاند، یعنی این موضوع بسیار حساس است. اگر خشمگین هستیم، می‌ترسیم، براساس مقایسه و حسادت عمل می‌کنیم، حرص، شهوت، کینه، انتقام‌جویی، استرس، اضطراب، نگرانی و احساس گناه از گذشته داریم، و این‌ها سبب فکر و عمل ما بشوند، درواقع تخم بد کاشته‌ایم و خداوند این‌ها را می‌رویاند.

چونکه بد کردی، بترس، آمین مباش  
زانکه تخم است و برویاند خُداش  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

👉 ما هر کاری که می‌کنیم و هر مکر و رازی که در دلمان پنهان می‌کنیم، پیش خداوند و انسان‌های زنده به حضور مثل روز پیداست. مولانا می‌گوید اگر خداوند به خاطر بنده‌پروری فعلاً این مکر و رازها را آشکار نمی‌کند، شما بی‌حیایی و گستاخی را از حد نبرید، یعنی مرکزتان را از جسم‌ها پاک کنید و آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد را به جای عدم در مرکز نگذارید.

هر چه در دل داری از مکر و رُموز  
پیش ما رسواست و، پیدا همچو روز

گر بپوشیمش ز بنده‌پروری  
تو چرا بی‌رویی از حد می‌بری؟  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۲-۳۲۳

👉 اگر فضا را بگشاییم و مرکزمان را از همانیدگی‌ها خالی کنیم، با زندگی قرین شده و به عشق تبدیل می‌شویم، به این معنا که ما دیگر به‌عنوان من‌ذهنی نیستیم و دید آن را نداریم، بنابراین من‌ذهنی دیگر نمی‌تواند با دیدش جلوی ما را بگیرد و چون برحسب عشق و مرکز عدم می‌بینیم، به‌محض این‌که دید من‌ذهنی ظاهر شود و بخواهد چیزی را به مرکز ما هل بدهد و باعث شود که ما برحسب دویی ببینیم، آن را شناسایی می‌کنیم.

👉 اگر فضا را باز کنیم و به صورت ناظر به ذهنمان نگاه کنیم، در صورتی که مرکزمان جسم شود خواهیم دید که در بیرون بدی به وجود می‌آید، اما اگر مرکز را عدم می‌کنیم، در بیرون زیبایی به وجود می‌آید، پس عملی که انجام می‌دهیم، با فضاگشایی ما خرد زندگی و رحمت ایزدی در آن می‌ریزد، این نتیجه‌اش در بیرون زیبایی است، اگر بی‌خردی من‌ذهنی می‌ریزد، در بیرون شرّ ایجاد می‌شود.

گر مراقب باشی و بیدار تو  
بینی هر دم پاسخ کردار تو  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

👉 ما به اندازه کافی شاید هم خیلی بیشتر از حد مجاز در ذهن به خواب رفته‌ایم و زمان این رسیده که از این خواب بیدار شویم. بیدار شدن به کُلّ بشریت تعمیم دارد. همه انسان‌ها باید از خواب ذهن بیدار شوند و با فضاگشایی و عدم کردن مرکز به زندگی وصل شوند و رحمت ایزدی را به سوی خودشان جذب کنند. این کار به صورت فردی انجام می‌شود، نه دسته جمعی. هر کس مسئولیت بیدار کردن خودش را به عهده دارد و با ارتعاش عشق، با مرکز عدم و فضای گشوده‌شده روی دیگران هم اثر سازنده می‌گذارد.

👉 ما در ابتدای مسیر فضاگشایی مانند هلال ماه هستیم و اندکی حضور را حس می‌کنیم، اگر به فضاگشایی و عدم کردن مرکز و قرین شدن با خداوند ادامه بدهیم، به صورت ماه شب چهارده درمی‌آییم؛ این خیلی امیدوارکننده است. شما تمرکزتان روی خودتان باشد، در مسیر پیشرفت به کسانی که فقط من‌ذهنی دارند و مواظب همانیدگی‌های خود هستند و به خاطر آن‌ها حتی با شما دعوا می‌کنند، اصلاً توجه نکنید.

بدر ماراست، اگرچه چو هلالیم نزار  
صدر ماراست، اگرچه که درین دهلیزیم  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

👉 اگر ما فضا را باز کنیم و روی اصلی‌مان که فضای گشوده‌شده و زنده شدن به صورت خداوند است را نشان بدهیم، در این صورت هم زیبارویان، هم انسان‌ها، هم چیزهای غیر انسانی، همه چیزهای زیبا خودشان را به ما نشان می‌دهند.

مولانا می‌گوید در باغ یکتایی و فضای گشوده‌شده، ما بهار خداوند هستیم، پاییز نیستیم، بنابراین باید به بهارمان زنده بشویم.

گلرخان روی نمایند، چو رو بنماییم  
که بهاریم در آن باغ، نه ما پاییزیم  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

👉 هر کسی من‌ذهنی را نگه دارد، به تدریج که سنش زیادتر می‌شود، حالت بدبختی و گرفتاری‌اش بیشتر می‌شود.

هر کس خودش باید اجازه بدهد گل سرخ حضورش شکفته بشود، روی اصلی‌اش را به جهان نشان بدهد و ارتعاش عشق کند، این شخص به‌مرور خواهد دید که از بین انسان‌ها، آن‌هایی که از جنس عشق هستند فوراً پیدا می‌شوند.

اکنون با پخش برنامه مولانا هر کس از این جنس است فوراً خودش را نشان می‌دهد. همان‌طور که می‌بینیم تعداد زیادی از مردم که به برنامه توجه دارند، رُخ خوب و زیبایشان را به ما نشان می‌دهند.

👉 اگر این لحظه ذهن ما یک چیزی نشان داد که آن را قضا به‌وجود آورده و ما توانستیم فضاگشایی کنیم، زندگی یا خداوند به ما «جام صفا»، جام نابش را می‌دهد. صفا یعنی نابی یعنی هشیاری حضور، شرابی که این لحظه صاف از آن‌ور می‌آید، در این صورت رایگان به همه پخش می‌کنیم.

اما اگر انقباضی پیش بیاید و دل ما بگیرد، یعنی یک وضعیتی را به ما نشان بدهد و بتواند به مرکز ما بیاید، در این صورت باید چه کاری انجام بدهیم؟ آیا باید واکنش نشان بدهیم؟ نه، باید چاره انقباض کنیم.

پس اگر خداوند دردی به ما داد که حتماً خواهد داد، تا از طریق این دردها بفهمیم که اشکال داریم، در این صورت آرام باشیم، فضا را باز کنیم، تا ببینیم این سیخ بلا، این اتفاق چه پیغامی برایمان دارد.

چون دهد جام صفا بر همه ایثار کنیم  
 و ز ند سیخ بلا همچو خران نسکیزیم  
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

سیکیزیدن: جست و خیز کردن، جفتک انداختن

👉 خیلی مهم است که نگذارید من ذهنی از تمرین معنوی و پیشرفت معنوی تان استفاده کند. چطور استفاده می کند؟ امتیازی که ما به خاطر پیشرفت معنوی مان از مردم می گیریم، سوءاستفاده من ذهنی است؛ مثلاً بگویید من چهل سال است دارم مولانا تحقیق می کنم، این جا من ذهنی دنبال تأیید و توجه از مردم است. اجازه ندهید من ذهنی میوه شما را غصب کند؛ هر جا خودنمایی پیش می آید، من ذهنی می خواهد از این میوه استفاده کند.

خیلی خیلی احتمالش زیاد است زندگی به شما جام صفا بدهد، از این ور من ذهنی حیف و میل کند، یعنی شما از آن برای تأیید گرفتن از مردم سوءاستفاده کنید. ما مولانا را نمی خوانیم که به مردم پز بدهیم، بلکه برای اصلاح و تصحیح دید خودمان ابیات مولانا و مثنوی را می خوانیم.

👉 بیشتر مردم در افسانه من ذهنی در زمان مجازی گذشته و آینده زندگی می کنند. یک من توهمی دارند که از فکر ساخته شده و هر لحظه قضاوت و مقاومت می کنند که آیا وضعیت این لحظه خوب است یا بد؟ معمولاً هم پس از یک مدتی همه بد است، برای این که نیازهای ناموسی آنها را برآورده نمی کند؛ چنین شخصی زندگی را به مانع، مسئله و دشمن تبدیل کرده و با این سیستم، زندگی را تلف می کند و در واقع در زیر کنترل دیگران یا دنیا است.

این حالت یک مأمور مخفی در مرکز ماست که به وسیله همین سیستم، دیگران روی ما اثر می گذارند و ما را کنترل می کنند. شما نگاه کنید فقط یک ناموس داشتن چقدر ما را محدود کرده، و چقدر ترس ایجاد می کند که ما می ترسیم آبرویمان برود.



وقتی با فضاگشایی مرکزمان عدم می‌شود، عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از خود زندگی می‌گیریم و در این لحظه از زندگی عذرخواهی می‌کنیم آن چیزی را که ذهنمان نشان می‌داد، به جای خداوند قرار دادیم؛ این عذرخواهی واقعی ما را از گذشته و آینده جمع کرده به این لحظه ابدی برمی‌گرداند، به طوری که می‌فهمیم گذشته و آینده توهم است و دو خاصیت زندگی، یعنی شکر و صبر در ما شکوفا می‌شود.

شکر بابت این که می‌توانیم مرکزمان را عدم کنیم و دوباره به خداوند وصل بشویم تا «قضا و کُنْ فَكَان» ما را تغییر بدهد، نه به خاطر چیزهایی که داریم. صبر هم این است که ما می‌دانیم مدت زمانی باید بگذرد تا وضعیتمان عوض بشود، یعنی این همانیدگی‌ها شناخته شوند و ما تبدیل شویم.

### پرهیز چیست؟

زندگی یا خداوند میل ندارد به جهان یا چیزها متکی بشود و آن‌ها را به مرکزش بیاورد. خداوند با هیچ چیز همانیده نیست. ما هم نباید با هیچ چیز همانیده باشیم، در نتیجه از این که یک چیز جدیدی یا آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد به مرکزمان بیاید، پرهیز می‌کنیم، اگر کمی فضا باز بشود و مرکز عدم را ادامه بدهیم، به مرور می‌بینیم که این خاصیت پرهیز در ما طبیعی است. لزومی ندارد سختی بکشیم بگوییم من نمی‌توانم خودم را محروم کنم.

در من ذهنی ما دید غلط داریم، پرهیز را به محرومیت تعبیر می‌کنیم. من ذهنی نمی‌تواند پرهیز را بفهمد، فکر می‌کند منظور این است که کم بخوریم یا نخوریم، تفریح نکنیم، شاد نباشیم، نه این طور نیست، این تعبیر ذهنی پرهیز است.

برای تغییر باید متعهد به مرکز عدم و فضاگشایی باشیم، عجله نکنیم و دو سه سال این کار را ادامه دهیم تا مرکزمان عدم بماند.

اگر دیدیم در طی روز مرکزمان جسم شد، هشیارانه مرکزمان را با فضاگشایی عدم کنیم، یعنی هشیارانه متوجه شویم که ذهنمان دارد چیزها را به مرکزمان هل می‌دهد، ما هم باید هشیارانه آن‌ها را غیرمهم و کم‌اهمیت کرده و به بیرون هل بدهیم و در عوض فضاگشایی را مهم و کار اصلی خودمان بدانیم و این کار را مدتی ادامه دهیم تا تبدیل در ما صورت بگیرد.

👉 در این لحظه شما توانایی انتخاب دارید که فضاگشایی کنید یا فضابندی. فضابندی شما را به منذهنی و پندار کمال می‌برد و همین‌طور شما را به تخریب جهان سوق می‌دهد. فضاگشایی ما را به هشیاری نظر می‌برد و تحت سیطره «قضا و کُن فکان»، صنع یا آفریدگاری خداوند قرار می‌دهد تا بالاخره ما از شرّ همانیدگی‌ها خارج شویم و در خودمان و در جهان آبادانی به‌وجود آوریم.

👉 اگر این لحظه اجازه دهیم چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد به مرکزمان بیاید، یعنی داریم «قَدَم» یا هشیاری ایزدی را نشان‌دار می‌کنیم، خداوند بی‌نشان است. عدم یا جنس اصلی ما چگونگی ندارد. وقتی می‌گوییم حال شما چطور است؟ داریم حال منذهنی را می‌پرسیم. مولانا می‌گوید «چه چگونه بُد عدم را؟» عدم که چگونگی ندارد. چرا خداوند را با همانیدن با چیزی یا آوردن چیز ذهنی به مرکزت نشان‌دار می‌کنی؟ حواست باشد که این لحظه قَدَمت را نکو بگذاری، یعنی فضاگشایی کنی، مرکزت را عدم کنی.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟  
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

قَدَم: دیرینگی، قدیم

👉 وقتی مرکزتان جسم می‌شود بلافاصله این شعر را بخوانید «ای چشمِ جان را توتیا» ای چشمِ جان که چشم عدم من را روشن می‌کنی، به این ترتیب از خداوند کمک می‌خواهید که این چیز جسمی را از مرکزتان هُل بدهد، تمیز کند. «آخر کجا رفتی؟! بیا!»، ای مرکز عدم کجا رفتی؟ تا آب رحمت زندگی، خداوند در این «صحنِ آتش‌دانِ ما» بجوشد. صحن آتش‌دان ما پس از مدتی صحن عشق می‌شود، الآن برای بعضی از ما هنوز انباشتگی درد است.

ای چشمِ جان را توتیا، آخر کجا رفتی؟! بیا!  
تا آبِ رحمت بَرزند از صحنِ آتش‌دانِ ما  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹  
بَرزدن: برجوشیدن، فوران کردن

👉 خداوند همیشه خداوند می‌ماند، ما هم همین‌طور هستیم. هر خاصیتی که خداوند دارد، ما هم داریم؛ یکتا است، ما هم یکتا هستیم، صمد است، ما هم صمد هستیم، بی‌نهایت است، ما هم بی‌نهایت هستیم. در این لحظه ابدی زنده هست، این لحظه خداوند است، ما هم می‌آییم به این لحظه ابدی، ساکن می‌شویم و همیشه از آن آگاه می‌شویم و از زمان مجازی کاملاً جمع می‌شویم.

اصل و ذات ما قائم به خودش است، قائم به جهان نیست. ذات اصلی ما از اول این‌طور بوده؛ از خداوند که جدا شدیم چند سال همانیده و جذب ذهن شدیم و از طریق عینک همانیدگی‌ها دیدیم، متکی به جهان شده، و خاصیت‌های اصلی‌مان را از دست دادیم، البته برای این کار حتماً مؤاخذه می‌شویم.

👉 براق پیامبر یا مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد هشیاری بوده، نه این‌که اسبی بوده و سوار اسب شده و به آسمان رفته. اصلاً آسمانی در کار نیست، این تحوّل در درون صورت می‌گیرد. لازم نیست شما از جایتان تکان بخورید. یک عده فکر می‌کنند پیغمبر بلند شده رفته به آسمان‌ها، نه همین‌جا بوده، این تحوّل درونی بوده.

عده‌ای که شما هم جزوش هستید بر بُراق بصیرت یعنی بر بینش جدید، بینش برحسب مرکز عدم، و خداوند سفر می‌کنید. هشیاری روی هشیاری سوار می‌شود. بنابراین «بی ابر و بی غبار» یعنی بدون دخالت من‌ذهنی و گیج‌کنندگی آن، بدون این‌که ذهن به مرکزشان بیاید به خداوند نظر می‌کنند. به دانه‌های شهوتی یعنی همانیدگی‌ها با شناسایی این‌ها آتش می‌زنند و می‌سوزانند و از این دام‌گاه صعب یعنی ذهن همانیده با یک حمله عبور می‌کنند.

قومی که بر بُراقِ بصیرت سفر کنند  
بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کنند

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود  
وز دام‌گاهِ صعب به یک تک عبّر کنند  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مَرگَبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.  
صَعَب: سخت و دشوار  
تَک: تاختن، دویدن، حمله  
عَبَر کردن: عبور کردن و گذشتن

👉 شما چقدر مسئله در خانواده ایجاد می‌کنید؟ این مسائل پایه‌ی درستی ندارد، زندگی نمی‌خواهد شما مسئله درست کنید.

فقط تماشا کنید که شما چقدر زندگی‌تان را تبدیل به درد می‌کنید، مثلاً چقدر خشمگین می‌شوید؟ چقدر می‌رنجید؟ چقدر می‌ترسید؟ چقدر حس کینه می‌کنید؟ بدخواهی می‌کنید؟ چقدر در هیروئتتان از یک نفر انتقام می‌گیرید؟ این‌ها همه اتلاف انرژی زنده‌ی زندگی است.

ببینید زندگی شما چه می‌شود؟ چرا نمی‌توانید زندگی کنید؟ چرا حس خوشبختی، حس شادی بی‌سبب نمی‌کنید؟ چون من‌ذهنی دارد زندگی شما را می‌بلعد.

👉 مولانا می‌گوید، کسی که جویای ناب بودن است و می‌خواهد از خواب ذهن بیدار شود و به هشیاری ناب ایزدی تبدیل شود، موقعی که صیقلش می‌زنند فرار نمی‌کند. آیا شما از شناسایی همانیدگی‌ها و دردهایتان فرار می‌کنید؟ مگر جویای صفا نیستید؟ مگر نمی‌خواهید آینه بشوید؟ پس باید درد سنباده زدن و صاف کردن آینه‌تان را تحمل کنید، چون همانیدگی‌ها رویش نشسته‌اند و قبلاً هم مقدار زیادی درد ایجاد کرده‌اید؛ اگر شما همت کنید، خداوند رحمت اندر رحمت است و به شما در این مسیر کمک می‌کند.

من عجب دارم ز جویای صفا

کاو رَمَد در وقتِ صیقل از جفا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۸

رَمَد: فرار کند.

👉 اگر از ذهنتان یک چیزی می‌گذرد، می‌گویید مثلاً من بروم فلان‌کاره بشوم و این فکر هی می‌آید و می‌گذرد، مطمئن باشید که این فکر را یکی فرستاده و شما می‌توانید آن‌کاره بشوید. زندگی می‌گوید اگر نمی‌خواستم شما را به این‌جا برسانم، اصلاً به فکر نمی‌انداختم. البته به شرط این‌که هزینه‌اش را بدهید.

خداوند می‌گوید اگر من نخواهم حضور را به شما بدهم و نخواهم در شما به خودم زنده بشوم، از اول به شما نشان نمی‌دادم. وقتی دلتان را بستم خود انقباض خبر خوبی است، یعنی خداوند می‌خواهد شما را باز کند؛ این قانون در همه چیز صادق است. اگر شما توانستید یک بار فضاگشایی کنید، یک بار خرد زندگی را تجربه کردید، زندگی به شما نشان می‌دهد و می‌گوید اگر نمی‌خواستم بدهم که نشانتان نمی‌دادم! پس بدانید که دل شما را من بستم و خودم هم خواهم گشود. دلتان را به دست من بدهید. چگونه؟ با فضاگشایی.

گر نخواهم داد، خود نثمایم  
چونش کردم بسته‌دل، بگشایم  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴

👉 موقع صیقل زدن که زندگی یک انقباض، یک عیب را نشان می‌دهد، نباید آتش‌دل و عصبانی بشویم، باید فضا را باز کنیم، صبر و شکر کنیم تا درست شود.

👉 اگر ما به ناقص بودن من‌ذهنی و نقص همانیدگی‌ها اقرار و اعتراف کنیم، در این صورت شروع می‌کنیم در استكمال خودمان به تندتند کار کردن و کامل و کامل‌تر می‌شویم.

اکنون در این همانیدگی‌ها ماندیم و هر لحظه ذهنمان را به مرکزمان می‌آوریم و خودمان را کامل می‌دانیم، می‌گوییم من که نیاز به چیزی ندارم، من کامل هستم، من که نباید تغییر کنم، در نتیجه به‌سوی خدا نمی‌پریم.

هرکه نقص خویش را دید و شناخت  
اندر استكمال خود، دواسبه تاخت

زآن نمی‌پرَد به سوی ذوالجلال  
کو گمانی می‌پرَد خود را کمال  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲-۳۲۱۳

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی  
دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

پایان